



زنان عیار

(۲)

۲- زنان و دخترانی که عیار پیشه‌نیستند اما برای هدفی خاص در عمر خود چند بار به لباس عیاری ملبس گشته‌اند .

مثلا در کتاب «داراب‌نامه» : «میرالحیات» دختر زیبای سرور شاه یعنی به عشق فیروزشاه و برای دیدار او لباس‌عیاری بر تن میکند و بنا ساز شب روان با تفاق شریفه دختر دایه خویش به سروقت فیروز شاه و فرخ روز میرود . «در آن چنان شبی تاریک و در آنراه تاریک ، آن دو دختر ماه پیکر باکمد و خنجر می‌رفتند . جانی که بلند بود کمند می‌انداختند . جانی که به شیب بود به خم کمند فرو می‌رفتند و دست بکدیگر می‌گرفتند، تا عاقبت بدان محل رسیدند که فیروز شاه و فرخ روز بودند . شریفه گفت : مقام ایشان این است . دختر گفت : تو گرد بام می‌گرد و پاس میدار تا من از بالای منظره بنگرم و شریفه را برکنار بام فرستاده خود در پیش آمد و گرد بنشست . از بالای منظره به شیب نگاه کرد . در آن حالت فیروز شاه و فرخ روز هر دو نشسته بودند و با هم شراب می‌خوردند و سخن میگفتند . «داراب‌نامه» - جلد اول ص ۱۳۶

در کتاب «قصه حمزه» ، خواننده دختری را می‌بیند به نام «فتح‌عیار» که با شب روی و بکار بردن کمند و سپر و تیغ برای تهیه غذای امیر حمزه دست با اقداماتی مؤثر میزند . این دختر «مهرنگاره» دختر انوشیروان است . او با امیر حمزه روابط عاشقانه دارد و برای اثبات جان بازی و علاقه شدید خود نسبت به معشوق در لباس عیاری ظاهر میشود . «قصه حمزه» - ص ۲۰۲

زنان عیار از لحاظ شجاعت و کاردانی و طرز لباس پوشیدن و انجام کارهای عیاری و وضع ظاهری بدن با مردان تفاوتی ندارند . آنان اگر خود ماهیت جنسی خویش را آشکار نکنند و بزنی بودن خود اقرار ندهند کمتر کسی متوجه این موضوع میشود . آشکار شدن ماهیت جنسی آنان ، گاه بر حسب تصادف است و گاه وقتی است که به عیاران مرد دل می‌بازند و آنگاه برای اظهار عشق و دلدادگی ماهیت خود را آشکار میکنند . «تقدیر یزدان چنان بود که سرخ ورود جامه بیرون میکرد . سمک چشم در وی نهاده بود که ناگاه سینه سرخ ورد پیدا آمد....»

سرخ ورد شرمناک شد . خدمت کرد . گفت : ای پهلوان سمک ، اکنون راز آشکارا شد و مرا با تو می‌باید بودن . احوال بگویم . بدان و آگاه باش که من مرد نیستم و در جهان جز مادر و بدو برادر زادگان من آگاه نیستند . اکنون بر تو آشکار شد . چون سمک بشنید گفت به یزدان دادار که من همان ساعت بدانستم که در سرای تو مهمان بودم

* بانو دکتر مهردادخت برومند.

و تو بیامدی و نان خواستی و آن سخن‌هایمگفتی چون مادرت نان آورد و بشهاد و تونان می‌خوردی من در نان خوردن تو نگاه میکردم دانستم که تو نه مردی ، و با خود می‌گفتم: این جوان نه سیرت مردان دارد . اما بصورت مردان می‌رود . . . «سک عیار - جلد اول - ص ۳۰۹»

روز افزون چون سک را بدست بیامد و بانگ بر وی زده سک کارد برکشید و به روز افزون بد آمد تا او را کاردی زند . سک می‌دانست که او از دوستان است به وی در آمد . روز افزون دست وی بر پیچید و کارد از دست وی بستند . سک چون چنان دید در جست و میان روز افزون بگرفت . در خود کشید . اندام وی نرم یافت ، نه چون اندام مردان بود ، با خود گفت ندانم که چگونه است ؟ «سک عیار (جلد اول) جزء دوم : ص ۱۵۰»

قبلا باین نکته اشارت رفت که جنگاوری و هیاری دو هنر جداگانه است ولی در ضمن عیار نباید که از فنون جنگ بی اطلاع و بی بهره باشد . در بررسی وضع زنان عیار برگردمی برمیخوریم که هم جنگجو و دلاور و هم آگاه از راه و رسم عیاری هستند ، و در هر دو مورد وظیفه خویش را به بهترین وجه انجام میدهند .

فرخزاد بهروز را بدید خرم شد و گفت : ای عیار کجا بودی که حالی بر اندیشه تو بودم ؟ بهروز گفت : نه وقت این سؤال است ، نگاه کن تا چه می‌بینی . فرخزاد نگاه کرد ، شخصی را دید عظیم ، با هیبت ، فرق پولاد و تیفی بسته و سیری از طرف دیگر آویخته سؤال کرد که این کیست بدین هیبت ؟ گفت جهان افروز است . دختر ربیمای قیصر که به عشق فیروز شاه کمر بسته است ، «داراب‌نامه - جلد دوم - ص ۳۵۶»

گامی دختران چنان در هیات مردان فرومی‌روند که دیگر دختران بر آنها عاشق میشوند و در صدد وصال آنان برمیآیند .

روای داستان گوید که چون گلنار دیدار جهان افروز بدید از دل و جان مهر او بگزید و از سر ارادت و صفا عاشق جمال جهان افروز شد که گمان برد که مگر او مرد است ، که جهان افروز خود را به آئین مردان بر آراسته بود . . . جهان افروز نام خود را جمشید گفته بود و خود را عظیم پنهان میداشت تا معلوم نکند که او دختر است و روز بروز عشق و محبت گلنار زیادت می‌شد . . . «داراب‌نامه - جلد دوم - ص ۵۵۴ - ۵۵۳»

قبلا گفته شد که تو مندی و داشتن چش عظیم ، شرط عیاری نیست . اما هر جا سخن از زنان عیار به میان می‌آید آنها را بد داشتن هیکلی قوی و تنومند توصیف میکنند . «سک نگاه کرد ، شخصی دید چند زن ده پیلی که سلیج پوشیده بود .

سک گفت شك نکنم که آن کسی است که ما هستون و ما خانه برد گمان نبرد که آن کس است که او را از بند رهانید صندوق‌ها از گردن بشهاد . کارد بر کشید و به روز افزون در آمد تا او را کارد زند . روز افزون دست وی بگرفت و بر پیچید و یک مشت بر بنا گوش سک زد ، چنانکه سراسیمه گشت . خواست که بیفتد به سبب آنکه مردی ضعیف هیکل بود و روز افزون قوی هیکل . «سک عیار - جلد اول - جزء دوم ص ۱۳۵»

«بهروز عیار آن دختر را آفرین کرده خواست که از در کوچه بیرون رود آن دختر از غرفه به شیب آمد و بهروز را در خانه طلب کرد . به روز در آن خانه در آمد . دختری دید عظیم صاحب جمال و صاحب کمال ، در غایت حسن و ملاحظت بان و توش عظیم» (۱) «داراب‌نامه - جلد دوم - ص ۳۵۰»

زنان عیار بدون استثناء زیبا هستند و داستان پرداز . در وصف زیبایی آنان بسیار

(۱) علت این عظمت تو و توش آن بوده است که در آن روزگار زنان چاق را میپسندیدند .

داد سخن میدهد. زیبایی آنان به حدی است که هر کس آنان را می‌بیند (در شکل واقعی) نه در زیر نقاب هیاری عاشقشان میشود. اما کمتر تن باز دواج میدهند. مثلا روز افزون دختر بست که از ازدواج ننگ دارد اما سرخ ورد تقاضای سمک را می‌پذیرد و با او ازدواج میکند.

روز افزون در جواب شاهان که عاشق او شده است، چنین می‌گوید:

«من می‌گویم. در جهان آن مرد مباد که به چشم خطا بد من نگاه کند. یا مردی من آن روز باد که با کسی مباشرت کنم. اگر چه بزندان زن از برای مرد آفریده است و هیچ عیبی نیست. دل من از مرد فارغ است که مردان جهان برادران من اند.

بعد از قضای بزدانی اگر مردی قصد من کند اگر توانم او را فهر کنم و گرنه خود را هلاک گردانم. از بزندان میخواهم که مرابیدن دل دارد و از رسوائی بپرهیزد. و مرا بد دست هیچ مردی گرفتار نکند، باشد که پاکیزه بقیامت روم.» «سمک عیار - جلد دوم - جزء سوم - ص ۹۵»

جای دیگر، در جواب نیکو بهلوان دوازده دره چنین می‌گوید: «نیکو گفت» تو دختر کانونی که اسفهلار شهر ماچین بود و پدر خود را با برادر بکشتی... روز افزون گفت من عمامت و ترا نیز بکشم. من عمامت که تو گوئی و با تو نیز همان خواهم کرد که با پدر و برادر کردم. بنگر که من با ایشان چه کردم. بالو نیز همان خواهم کرد.

گفت: ای دختر شرم نداری که دودمان آلوده کردی و بریدی و برادر بیرون آمدی و ایشان را بکشتی و با عیار پیشگان دست یکی کردی؟! ترا خود نام و ننگ نیست؟ می‌بایستی بودی که زن بهلوانی بودی و در پس پرده نشسته بودی و فرمان میدادی. تو چرا عیار پیشگی میکنی؟ اگر فرمان من بری باز گرد و از کرده پشیمان شو و بامن عهد کن تا من ترا به زنی کنم و بانوی دوازده دره باشی. روز افزون گفت: ای بهلوان! اگر پدر و برادر را بکشم سزاوار بودند. که هر که کار نا واجب کند او را بکشد و بر آن بر ایشان بیرون آمدم که ناجوانمردی کردند. شرط نیست. نام نیکو بهتر در جهان از بد نامی. دیگر میگوئی که دوده به ننگ آلوده‌ای، چرا! من آن دخترم که مردان عالم را در پیش من همچون زنان شرم باید داشت که کاری زشت کنند. من از شرم بسیار که دارم اگر مردی بینم که سخن بر خطا گوید او را بکشم و قهر کنم، و اگر توانم چکر او را بند آورم تا بروی چهره رسد! زن باید که باستر بود و پاک دامن و پرهیزکار، چه در میان صد هزار و چه در پس پرده، که من آن وقت همه بهلوانان زن خود شمارم و فرمان دهم باقبال خورشید شاه که مرا به خواهری قبول کرده است، و تو مرا به زنی می‌خواهی؟ مردان در دره نبودند که مرا به زنی کردند؟ از این کار سیر آمدی! دشخوار بود. اکنون زنا شوهری با وقتی دیگر افکن. اگر به جنک آمدی بیاور تا چه داری و بیش از این مگویی که روزگار شد. «سمک عیار جلد اول - جزء دوم - ص ۲۲۲»

این مورد را دیدیم و خلاف آن در انیز می‌بینیم سمک عیار پس از آن که دانست سرخ ورد دختر است، از وی تقاضای ازدواج کرد و سرخ ورد هم بدون درنگ پذیرفت.

«اکنون ای سرخ ورد چون راز آشکار شد و دانستم که تو زنی اگر چه میدانم که از بهر آن چنین می‌روی تا زن نباشی و ترا نام شوهر نباشد، هیچ ممکن باشد که زن من باشی؟ سرخ ورد گفت ای بهلوان من خود کانیست توام. سمک دستوی بگرفت و به گواهی بزندان. به گواهی رزماق و به گواهی آشک و آن دو پسران رزماق، سرخ ورد را به زنی کرد. سرخ ورد خود را به وی داد و به شوهری قبول کرد. «سمک عیار - جلد اول - ص ۲۱۰ - ۲۰۹»

(نکته جالبی که در این مورد به چشم می‌خورد وجود شهون برای پیمان زناشویی است که امروز هم باقی مانده است.)

رعایت اصول اخلاقی و عفت و پرهیزکاری از شرایط و لوازم جوانمردی است. هر گاه

یکی از عیاران با دختر یا زنی آشنا شود که به ناچار باید با او در تماس باشد پیمان برادری و خواهری می بندد و این مراسم موجب صمیمیت و همچنین محرمیت بین آن دو است. زنان عیار بی نهایت عقیق و پاک دامن هستند و مردان عیار نسبت به خواهران خود تعصب شدید دارند و هرگز اجازه نمی دهند که شخصی به خطا در آنان بنگردد.

۱ - پیمان برادری و خواهری .

جائی سمک عیار مجروح است و در خانم مهر و به نیایش پنهان شده است. سامانه زن مهر و به آب گرم کرده است تا خون از اندام سمک بشوید. سمک میگوید : من ترا به خواهری قبول کردم و تو مرا به برادری قبول کن»

آنکاه سمک میگوید : «ای خواهر، دست در میان من کن که قدری زر هست بر گیر زن صد دینار از میان او می کشاید سمک میگوید: ای خواهر به خرج کن تا ترا رنج کمتر بود. سمک عیار - جلد اول - ص ۸۷»

۲ - تعصب نسبت به خواهران .

شاهان گفت : «ای پهلوان گرم روز افزون را بکشایم شاید سمک بخندید و گفت ای برادر چیزی در میان این کار هست که دل تو بوی میل دارد و شرط نیست ترا دست بروی نهادن که تو صاحب فرضی ، اگر چه از تو خطائی نیاید روز افزون از آن زنان بیست که مردان جهان به غرض در وی نگاه توانند کردن شاهان گفت : روا باشد . چنین کنم» «سمک عیار - جلد دوم - جزء اول - ص ۴۲»

۲ - هفت و پرهیزکاری

«سمک بازگشت و موکلان را بدید همد خفته و بیهوش افتاده ، پای در نهاد و پیش آن سه بندی شد و ایشان در خواب . سمک به بالین سرخ ورد آمد و - دست بر پیشانی وی نهاد. سرخ ورد بیدار گشت گفت : ای حرام زاده ترا چه زهره است که به رخسار من دست نهادی . سمک عیار دانی شناسی ؟ اگر آگاه گردد که تو دست بر رخسار من نهادی بجای این دست سر از تو بردارد . سمک را خوش آمد و گفت : ای سرخ ورد مترس که من سمک . سرخ ورد خرم شد . «

«سمک عیار . جلد اول . جزء دوم ص ۵۲۷»

«زن بودن» زنان عیار گاه آنها را به نحو جالبی در راه رسیدن به هدف یاری میدهد و بواسطه این خصوصیت کارهایی از دست آنها برمیآید که مردان از انجامش عاجزند .

سمک میگوید :

« روز افزون در این کارها استاد است اگر زیادت نیست از من در این باب زیادت است بجزئی که او زن است و آنچه او کند من نتوانم کرد و آنچه من کنم او داند ،

«سمک عیار - جلد دوم - جزء سوم - ص ۲۱۲»

«عالم افروز در آن کاروان سرای با روز افزون گفت : چه چاره سازم که گیتی نمای به دست آورم ؟ تو هیچ حیلتی دانی که بدو معنی استاد حیلتی یکی آنکه زنی و دیگر استاد ، و در همه معنی سرشت زنان جهان از حیلت است . آخر چیزی دانستی روز افزون خدمت کرد ...»

«روز افزون گفت ای زدن مرا چادر و موزه آور تا بیرون روم که کاری دارم زدن گفت ای مرد شرم نداری که بجادر و موزه بیرون روی چه کار داری ؟ با من بگوی تا من بروم

روز افزون گفت ای زن دل خوش دار که اگر چه بصورت مردان برآمده ام زنم و مرا نام روز افزون است . «

«سمک عیار ، جلد دوم ، جزء سوم ، ص ۲۹»

روز افزون جای دیگر برای مصلحت من بودن خود را آشکار میکند .

و حق تعالی تقدیر کرد که جماعتی برمی گشتند که ناگاه زنی دیدند در زیردوختی نشسته همچون ماه و آن روزافزون بود . حالوی چنان افتاده بود که چون در آب جست **اشناه میگرد باد او را بر آن جزیره آورده** می بود تا روز روشن شد جانی دید خوش و خرم بزبان را شکر کرد که او را نجات دادو در آن جزیره می گشت و میوه ای که می شناخت می خورد برفت و سرو تن بشت و گیسوان فروهشت تا اگر کسی بیاید وی را بر صورت زنان بیند تا حال بچه رسد . «سمک عیار - جلد دوم - جزء چهارم - ص ۱۰۲» در کتاب اسکندرنامه مهتر نعیم که از عیاران بزرگ و عیار اسکندر است بر عیار دختری بنام فتنه عاشق میشود و از اوتقاضای ازدواج میکند فتنه میگوید با او عیاری میکنم اگر در عیاری دست مرا بستن او می شوم و اینک حکایت آنها :

«... چون مهتر نعیم محرم بود داخل گردیده در برابر اسکندر سر فرون آورده ایستاد که ناگاه دید از یکطرف نازنین دختری لباس عیاری پوشیده نمایان گردید و در برابر نازک اندام تعظیم نمود چشم مهتر نعیم چون بر او افتاد و لاله و شیدا گردید . اسکندر پرسید این دختر کیست که لباس عیاری پوشیده ؛ نازک اندام گفت عیار من است و فتنه نام دارد . مهتر نعیم عرض کرد شهریار افریانت شوم به دختر بگو که فتنه را به من بدهد که عاشق و بی قرار اویم . امیر به نازک اندام فرمود : بیا فتنه را به نعیم بده عرض نمود که فتنه اختیار خود دارد شرح حال به فتنه خاتون بفرمائید . اسکندر گفت فتنه خاتون رضا بده که تو را به نعیم بدهم . فتنه عرض کرد شهریار مضایقه نیست با او عیاری میکنم اگر در عیاری دست مرا بست زن اومی شوم و اگر او را گرفتم خود دادم با او چه کنم . امیر گفت نعیم چه می کنی ؛ نعیم گفت مانمی ندارد . پس هر دو از باغ بیرون رفتند فتنه در گوشه ای نشست بزاری کردن که مهتر نعیم رسید دید دختر در پای دوخت نشسته گریه میکند و میگوید من چه غلطی کردم . من چگونه با نعیم برمی آیم . مهتر نعیم دلش بحال او سوخت چون عاشق بود پیشرفته گفت نازنین قربانت کردم بیا دست مرا ببند و بگو او را بعیاری گرفتم گفت من هرگز چنین کاری نکنم من نیز چگونه میتوانم دست تو را ببندم باری بنشین صحبتی بداریم و چند جامی بخوریم . مهتر نعیم نشست چون چند جامی خورد ناگاه سرش گردیده بیهوش افتاد فتنه دست او را بسته برد در پیش اسکندر . نازک اندام بنا کرد به خندیدن گفت ای شهریار عرض کردم که عیار من نعیم را خواهد گرفت . اسکندر گفت نعیم را بیهوش آوردند . گفت کهنه دزد مرا در پیش دختر خجالت دادی . گفت شهریار اگر این دفعه مرا گرفت دادم در عیاری نظیر ندارد . فتنه گفت شهریار اگر این دفعه نعیم را گرفتم یک گوش او را می برم و اگر او مرا گرفت دادم در عیاری نظیر ندارد و زن او می شوم . اسکندر گفت مانمی ندارد . پس هر دو از باغ بیرون رفته ، فتنه کنیزی همراه برداشته ، در پای درختی نشست . کنیز در برابر او ایستاد که مهتر نعیم رسید . فتنه گفت مهتر می دادم که دیگر با من می نمی خوری . بیا قرار بگیر با هم صحبت بداریم و چند بوسه از لب من بردار که از قند شیرین تر است . مهتر نعیم چون اسم بوسه شنید ، دیگر هوش بر وی نماند ، چه جای عیاری کردن نشست فتنه کنیز را گفت برو و حقه لعل که از برای ملکه خریدم ، بیاور ، مهتر نعیم ببیند کنیز با بیرون رفت و حقه را آورده ، گفت با دندان بطرف چپ پیچ بده تا باز شود . مهتر نعیم با دندان سر حقه را باز کرد و بطرف چپ پیچ داد که در حقه باز شد ، گردی از حقه بیرون آمد ، بردماغ مهتر نعیم خورده بیهوش شد و در غلطید . فتنه او را برداشته به نزدیک اسکندر آورد . اسکندر گفت دست نگهدار . فتنه دست نگهداشته عرض نمود : ای شهریار مهتر نعیم بر من عاشق است اگر صد دفعه همراه من کنی ، او را به بندم . پس از گفتگوی بسیار عقد فتنه را از جهت نعیم کوسخ بستند و فتنه را به نعیم دادند . راوی گوید : از پشت نعیم در رحم فتنه خاتون نطفه سه گرزک یعنی ذات پاک نسیم بسته گردید .»

«اسکندرنامه - ص ۱۰۵-۱۰۶»

مانده دارد